

فلسفه آینده

رضا داوری اردکانی

همشهری، ش ۴۱۵۲، ۱۶/۹/۸۵



چکیده: نوشته حاضر گزارشی از سخنرانی دکتر داوری اردکانی درباره آینده فلسفه و فلسفه آینده به شمار می‌آید. در این سخنرانی مطالب متعددی در زمینه تاریخ فلسفه و مسائل مربوط به آینده و پیش‌بینی آن در نگرش فلسفی مطرح شده است. مطالبی نظیر: تلقی گذشتگان از آینده فلسفه، تصویر تاریخ فلسفه توسط گذشتگان به‌طور ناخودآگاه، کیفیت از هم پاشیدن سیستم پیشین فلسفی و جایگزینی سیستم جدید با آن، و سؤالاتی در این باب.

اگر از اوائل فلاسفه می‌پرسیدند که فلسفه «با آینده چه ارتباطی دارد» و «آینده فلسفه چیست؟» شاید آنها سؤال را بی‌وجه می‌دانستند، نه این‌که جواب خاصی بدهند و معین کنند که آینده فلسفه چیست و یا بگویند که ما نمی‌دانیم آینده فلسفه چیست. این سؤال برای افلاطون سؤال بی‌وجهی بود. اما آیا فلسفه افلاطون با زمان ارتباط داشته است یا نه؟

ما امروز چون می‌توانیم زمانی فکر بکنیم و فلسفه را به تاریخ و زمان نسبت می‌دهیم و فلسفه را در تاریخ فلسفه می‌بینیم، لاقلاً تصور و تلقی آینده فلسفه برای ما دشوار نیست. برای متقدمان این معنا دشوار بوده است. خصوصاً کسانی که فلسفه را نزدیک به حکمت می‌دانسته‌اند. حکمت زمان و تاریخ ندارد و کمال پیدا نمی‌کند. اما فلسفه، تاریخ دارد؛ یعنی از زمانی شروع شده، زیرا یک نوع و یک سنخ از تفکر است که در زمانی به وجود آمده و بسط خاص خودش را داشته است. در تاریخ فلسفه که از پارمنیدس و سقراط شروع می‌کنیم و به

زمان معاصر می‌رسیم، ادواری را در تاریخ فلسفه تشخیص می‌دهیم و بسط معین و خاصی را می‌بینیم که این بسط کمابیش بسته به تفسیرهای ما متفاوت می‌شود و متفاوت جلوه می‌کند. افلاطون متعلق به یونان است و در عین حال متعلق به یونان نیست. افلاطون آینده جهان را رقم زده است. افلاطون حکومت فیلسوفان را می‌خواست. اگر طابق النعل بالنعل (یعنی همان طور که از ظاهر لفظ برمی‌آید) بخواهیم که این سخن متحقق شده باشد، می‌بینیم که چنین نیست و قابل تحقق نبوده است. افلاطون مدعی است که این امر قابل تحقق نیست. از زبان سقراط در آثار افلاطون می‌خوانیم که این امر قابل تحقق نیست. این یک نظر مقابل نیست، بلکه همان نظر افلاطون است. حکومت فیلسوفان به آن صورتی که تحت اللفظی فهمیده می‌شود، یعنی این که جامعه‌ای تشکیل شود که یک عده فیلسوف در رأس آن قرار بگیرند و فلسفه بگویند محقق نمی‌شود؛ چرا که فیلسوفان قادر به این کار نیستند و قابلیت این کار را ندارند. فیلسوف نمی‌تواند حاکم باشد کسی که همواره پرسش می‌کند و کسی که همواره آگاه است که چه می‌کند، چه می‌گوید و چرا می‌گوید، نمی‌تواند حاکم باشد. حکومت و اهل حکومت بودن مخصوص به گروه‌هایی از مردم است و همه مردم نمی‌توانند چنین باشند و البته حاکمانی هستند که متفکر هم هستند؛ اما تفکرشان در عمل ظاهر می‌شود. اهل عمل هستند. فیلسوفان و شاعران که اهل عمل نیستند.

فیلسوف و شاعر اهل تماشا هستند. بنابراین نباید توقع داشت که آنچه از افلاطون و فارابی در مورد حکومت حاکمان نقل شده است، متحقق شود. فارابی، فیلسوف و پیامبر را یکی می‌کند و حکومت را به پیامبر می‌دهد. این قابل تحقق است البته در این حد که در تاریخ دیده شده است که پیامبران حکومت کرده‌اند. فیلسوفان هم به همین نهج حکومت می‌کنند، نهج حکومت فیلسوفان چیست؟ فلسفه‌ای که از یونان و یونانیان به ما رسیده است، در تاریخ ما چه اثری داشته است؟ آیا تفنن بوده و در حاشیه تاریخ قرار گرفته است؟ آیا کسانی که به آن پرداخته‌اند در حاشیه قرار گرفته‌اند؟

من با این نظر که بگوئیم فلسفه چیزی است که از یونان آمده و اثری نگذاشته است موافق نیستم و آن را نمی‌فهمم و نمی‌پذیرم، زیرا مگر می‌شود که بزرگان فکر و اندیشه با همت فوق العاده‌ای زبان مرده‌ای را بیاموزند و آن‌گاه گرد و غبار را از آثار تاریخی بزدایند؛ یعنی با یادگیری زبان یونانی، این آثار علمی را به زبان خودشان برگردانند و بر آن تأمل کنند و در آن صاحب نظر شوند. آیا با تفنن چنین چیزهایی اتفاق می‌افتد؟ این چه تفننی است که کسانی با

یادگیری زبان یونانی به ترجمه آثار یونانی بپردازند و کاری انجام دهند که اثر بزرگی در تاریخ باقی بگذارند چنان که می‌دانیم اصل بسیاری از آثار یونانی از میان رفته است و ترجمه عربی این آثار موجود است و اروپایی‌ها از طریق ترجمه عربی به این آثار دست یافته‌اند. چنین کاری با تفنن صورت نمی‌گیرد، بلکه یک حادثه مهم تاریخی است. من خودم در بین متن بودن یا در حاشیه بودن فلسفه در عالم اسلام و ایران مردد بودم. البته در عالم اسلام مشخص است، زیرا فلسفه در همه جای عالم اسلام نبوده است، بلکه فقط در ایران و مدتی هم در مغرب اسلامی بوده و گرنه در عالم بزرگ اسلام فلسفه نبوده است و هر جایی هم که فلسفه داشته از ایران به آنجا منتقل شده است. حتی از مغرب هم چیزی به ایران نیامده و این از عجایب تاریخ است؛ یعنی قدمای ما همچون ابن باجه، ابن طفیل، ابن رشد و حتی ابن خلدون هیچ اطلاعی از مغرب اسلامی نداشتند، درحالی‌که از کل آنچه که در فکر و علم و فرهنگ و معارف ایران می‌گذشت مطلع بودند.

هنگامی که فلسفه به درس و لقلقه لسان و مطالب انتزاعی‌ای تبدیل می‌شود که با جان و زندگی و تاریخ ما هیچ ارتباطی ندارد و به ما نمی‌گوید که در کجا هستیم و به کجا نگاه می‌کنیم و چه کاری می‌توانیم انجام دهیم و به کجا می‌توانیم برویم، چنین فلسفه‌ای حتی اگر در او گهر باشد فقط برای حفظ کردن خوب است. تفاوت چنین فلسفه‌ای با علم در این است که علم به درد می‌خورد، اما فلسفه به درد نمی‌خورد. حتی در فیزیک صدق و کذب وجود دارد، هر چند که صدق و کذب آن هم تاریخی است، حتی بزرگی مانند نیوتن کنار گذاشته می‌شود، هر چند نمی‌گوییم که نیوتن نادرست است. نیوتن به نحوی به درد می‌خورد و اخلاف نیوتن نیز به نحو دیگری به درد می‌خورند. علم به درد می‌خورد، اما فلسفه در صورتی که بر اساس درست و نادرست کنار نهاده شود به درد نمی‌خورد، یعنی یک علم تفننی می‌شود و در نتیجه فیلسوفان را به این دلیل ملامت می‌کنند که به علمی مشغول هستند که به کار کسی نمی‌آید و به درد کسی نمی‌خورد.

وقتی من می‌گویم فلسفه فقط صدق و کذب نیست، یعنی این که شما در فلسفه قدم برمی‌دارید. دکارت قدم برداشته و به وجود آمدن یک عالم نور را اعلام کرده است. کوزیتو (Cogito) یعنی این که، این انسان دیگر انسان قرون وسطا نیست. کوزیتو یعنی طرح سوژه شدن انسان و موضوعیت پیدا کردن او یعنی ایستادن انسان بر روی زمین و به مقابله طلبیدن همه چیز و این یعنی اعلام آغاز و فرارسیدن دوران تجدد.

دوران تجدد، دوران علم و تکنولوژی است. آیا می توان با علم و تکنولوژی دکارت را کنار گذاشت؟ اگر دکارت نبود علم و تکنولوژی نبود و اگر فرانسیس بیکن نبود، این علم و تکنولوژی هم نبود. گالیله هم فیلسوف بود و فیزیک خود را بر مبنای فلسفه اش بنا نهاد. اما هیچ گاه تصور نکنید که علوم و اخلاق و سیاست از فلسفه، مستقیماً نتیجه می شود؛ یعنی نمی توان فلسفه ای را خواند و آن گاه مستقیماً سیاست و علم و تکنیک و عمل را از آن نتیجه گرفت. دکارت و کانت فقط حرف های درست و غلط نرده اند و اگر دکارت نتوانست رابطه تن و بدن را معین کند، نباید این نقص سبب شود که او را کوچک بشماریم. اصلاً عظمت فلسفه دکارت در این است که این دو جوهر را از هم تفکیک کرد. می بایست قانون یونانی به هم بخورد و نظم جدید به وجود بیاید، یعنی صورتی از نظم که من به جهان می دهم نه آنچه که یونانیان می گفتند.

قاعده گردش جهان باید تغییر کند، یعنی من نباید مانند یک آئینه گزارش گر گردش جهان باشم، بلکه من سامان دهنده عالم جدید هستم. این من کوژیتو است و این من متعالی (Transcendental) کانت است. جهان صورتی ندارد و بی صورت است. آن چه هست، هیچ صورتی ندارد و ماده محض است. من به آن صورت می دهم و جهان با من جهان می شود. حالا سؤال این است که، فلسفه می خواهد چه کاری انجام دهد؟ دکارت و کانت و هگل عمر خود را کرده و رفته اند. کسانی هم که امروزه در عرض آنها هستند، معتقدند که دیگر به فلسفه امیدی نیست. هایدگر در پایان نامه معروف به «نامه درباره او مانیسیم» نوشته است که، آینده ما دیگر با فلسفه معین نمی شود، دیگر فلسفه ره آموز آینده ما نخواهد بود و تفکر آینده، فلسفه نخواهد بود. امروزه فیلسوفانی هستند که راجع به فلسفه و آینده فلسفه نظر دارند و آن را در قالب شعر و خطابه بیان می کنند. در فلسفه امروز خطابه اهمیت زیادی یافته است. خطابه یعنی شعار بی بن و بنیاد و بی مضمون. زمانی در فلسفه به خطابه اهمیت داده می شود که در برهان و جدل یعنی دیالکتیک تزلزلی پدید آمده باشد.

زبان فلسفه امروز با زبان فلسفه قرن هجدهم و نوزدهم متفاوت است. این زبان به خطابه و شعر نزدیک شده است. دفاع از فلسفه بسیار دشوار شده است. غالب فلاسفه امروزه رساله و مقالاتی در باب این که «فلسفه چیست؟» می نویسند. بعد از ۲۵۰۰ سال بشر می پرسد که فلسفه چیست؟ چرا این سینا و دکارت این سؤال را نپرسیدند. اما در قرن بیستم دائماً پرسیده می شود که «فلسفه چیست؟» این پرسش به این معناست که نمی دانیم فلسفه با ما چه کرده و چه می کند. آیا ما به دستگیری فلسفه راه به جایی پیدا خواهیم کرد یا نه؟

فلسفه امروزه بیش از هر چیز به زبان پرداخته است و زبان برای ما و جهان آینده، تعیین کننده است. هیچ کس نمی تواند راجع به آینده فلسفه سخنی بگوید. از آینده علم و تکنیک، از هوای تهران و خیلی چیزها می توان سخن گفت. از آینده هر چیزی که کمابیش احاطه علمی یا عملی به آن داریم می توانیم سخن بگوییم. هر چه احاطه ما کمتر باشد پیش بینی ما هم کمتر خواهد شد. چنان که فرانسیس بیکن می گوید علم پیش بینی است؛ اما فلسفه در اختیار ما نیست. فلسفه می آید و ما را راه می برد. فلسفه معلم ماست. در این باره که چه خواهد آمد و چگونه خواهد آمد و فلسفه آینده چه چیز خواهد بود، کسی نمی تواند پاسخی بدهد و اگر کسی بخواهد به پاسخی برسد، ناگزیر باید تمام تاریخ فلسفه و به خصوص فلسفه معاصر را از نظر بگذرانند، تادرک کند که فلسفه چه وضعی دارد و فیلسوفان معاصر چه می گویند و چه داعیه ای دارند؟ چه چیزی را رد و چه چیزی را اثبات می کنند؟

آیا فوتبال لغو است؟ پس چرا وقتی یک توپ، ۵ سانتی متر از یک خط رد می شود ۳۰۰ میلیون نفر شادی می کنند و یا ۳۰۰ میلیون نفر دیگر گریه می کنند؟ آیا خبری مهم تر از آرایش موی بکام در جهان وجود دارد؟ فوتبال زندگی ماست. اگر فوتبال و هم است (که وهم است) پس جهان ما پر از وهم است. این نمونه بسیار خوبی است. این کم ضررترین وهمی است که در جهان ما وجود دارد. ما چنان به وهم ها دل بسته هستیم که، وهم ها را تشخیص نمی دهیم. تفکر آینده نباید اوهام را کنار بگذارد بلکه باید بر آنها غالب شود. اگر بشر امروز مغلوب اوهام و گرفتار غفلت است، تفکر می تواند او را از این غفلت برهاند. فکر، فلسفه، علم و هر چیزی که این غفلت را بیشتر کند از تفکر به دور است.

من نمی دانم فلسفه آینده چیست، اما وقتی ما دارای فلسفه و صاحب فلسفه می شویم و فکر ره آموز در کار می آید که از رفتن بایستیم و اندکی توقف کنیم و از خود بپرسیم که چه کسی هستیم؟ کجا هستیم؟ کجا بوده ایم؟ چه در سر داریم؟ توانایی ما چقدر است؟ چه می توانیم بکنیم و چه باید بکنیم؟

● اشاره

۱. فلاسفه اوائل و آینده:

این که ادعا شده است، فلاسفه اوائل نظیر ارسطو و افلاطون نسبت به این که «فلسفه با آینده چه ارتباطی دارد؟ تصور درستی نداشتند»، از جهاتی نادرست است؛ زیرا بر اساس گزارشات متعدد تاریخی، گذشته فلسفه (آنچه که در یونان بوده) برای اوائل نیز مطرح

بوده و آنان به عنوان گردآور و انسجام بخش آثار گذشتگان بوده‌اند و در واقع آنان خود به‌طور آگاهانه آینده‌گذشتگانشان بودند. یعنی ارسطو با علم به این‌که منطق و فلسفه (با همه جزئیاتش) باید در یک سیستم جمع‌آوری شده و برای آیندگان حفظ گردد، دست به تدوین این علوم زد. در حقیقت ارسطو دانسته به این مهم پرداخت نه این‌که بدون هیچ تصویری از آینده، چنین کاری را به عنوان قطعه بریده از آینده و فقط متصل به گذشته (و لبه زمان) به انجام رسانده باشد. بنابراین آنها نیز آینده‌فلسفه را تخمین می‌زدند و سؤالات مربوط به آینده‌فلسفه برای آنها نیز مطرح بوده است، حال این‌که بررسی این سؤالات به چه میزان برای آنها اهمیت داشت تا نوشته و بررسی مستقلی بر آن داشته باشند و یا آثارشان به دست ما نرسیده باشد مساله جداگانه است. و البته با بررسی در آثار اوائل چنین نگرش‌هایی قابل بازخوانی و توجه می‌باشد.

۲. حکومت فیلسوف:

این‌که فیلسوف به جهت پرسش‌گر بودن و آگاه بودن، نمی‌تواند حکومت کند ادعا و سفسطه‌ای بیش نیست. چنین استدلالی بر این ادعا قابل طرح است: فیلسوف پرسش‌گر و آگاه است (صغری)، انسان آگاه و پرسش‌گر نمی‌تواند حکومت کند (کبری) فیلسوف نمی‌تواند حکومت کند (نتیجه). کبرای قیاس کلیت ندارد و به هیچ دلیل و هیچ رو قابل اثبات نیست. از این‌رو استدلال نادرست است و نمی‌توان با چنین استدلال سفسطه‌آمیزی مسائل فلسفی اثبات کرد. از طرفی مصداق بارز حکومت فیلسوف، (و حکیم و عارف) حکومت ولایی حضرت امام خمینی علیه السلام است؛ زیرا مبانی حکومت فقیه که امام به تبیین و تقریر آن اشاره داشته‌اند ریشه و مبنا فیلسوفی و کلامی دارد نه صرفاً فقهی.

۳. نکاتی تاریخی:

برخی از دانشمندان و فلاسفه گذشته، متعلق به سرزمین‌های غربی دوره اسلامی هستند. اساساً کشورهای مغرب اسلامی چون اسپانیای امروزی بخشی از شمال آفریقا و همه غرب آسیا را دربر می‌گرفت و دو طرف شرق و غرب این دوره با هم در تضاد بودند، یعنی در شرق اسلام مکتب اشراقی سایه افکنده بود و در غرب اسلام گرایش اشراقی. و همه دانشمندان آن زمان، نظیر ابن باجه، ابن طفیل، ابن رشد، ابن عربی و بسیاری دیگر که گوینده محترم به آنها اشاره کرده، متعلق به مغرب اسلامی هستند و این‌که آنها از مغرب بی‌اطلاع بودند نادرست است؛ زیرا خود آنها اصلاً در مغرب اسلامی فعال بودند و اساساً از مردم آنجا و اهل آن دیار بودند یعنی اندلسی، مصری، بیروتی، اردنی و... علاوه بر این، آنان فلسفه را از ایران نمی‌گرفتند، بلکه برای خود مشربی مستقل قائل بودند که بر آن اساس به آنچه در ایران می‌گذشت نقد و حاشیه می‌زدند نه این‌که محتوا را از ایران بگیرند. و البته همه این فلاسفه (اعم از شرقی و غربی در دوره اسلامی) آگاهانه به تأسیس،

تدریس و تحکیم مکتب ویژه خود دست زده‌اند که آینده فلسفه را رقم بزنند. منتهای مساله این است که، بسیاری از آنها نتوانسته‌اند به جمع‌بندی نهایی و انسجام بخشیدن توفیق کامل یابند. و فلاسفه پس از آنها مثل ملاصدرا و پیروانش به این توفیق دست یافتند. و البته مسلم است که تلاش‌های صدرائیان نیز به انسجام و جمع‌بندی دیگری نیاز دارد تا مکتب نوصدرايي را شکل دهد.

۴. خلط نگرش اعتقادی با فلسفه:

آنچه در رنسانس اتفاق افتاد بر اساس فلسفه نبود، بلکه بر دو اساس بود؛ یکی سنت‌گریزی و دیگری بی‌اعتبار تلقی کردن عقل، که با دکارت و اسلافش (نظیر منجمان پیش از او) شروع و در کانت به اوج خود رسید. یعنی دکارت با فلسفه نبود که عالمی نو خلق کرد، بلکه با الحاد و شکاکیت بود. البته الحاد در اینجا در معنای بسیار وسیعی به کار رفته است نه فقط درباره خدا. همه می‌دانند که دکارت هیچ شاهکاری نکرده است و فقط با تکیه بر آثار ابن سینا و کج فهمی‌اش از فلسفه او تمایز روح و بدن و تفکیک جواهر سه‌گانه را پیش کشید، و الا همین مسائل در فلسفه مشاء بوده و هست و تنها نگرشی بی‌اعتقادی به هستی و گذشتگان از یک سو و بی‌اعتبار دانستن کارکرد عقل از سوی دیگر، باعث شد که غرب مسیحی دست از گذشته برداشته و بر پایه یافته‌های دکارت و کانت به عقلانیت ابزاری و تجربی روی آورند، که این هم تازه شروع همه بدبختی‌های تمدن بشری بود نه دنیای کامل‌تر از پیش.

از طرفی نگرش‌های علمی که در دوره رنسانس مطرح شد و بر اساس آن نظام‌های فیزیکی، ریاضی و نجومی فرق کرد علاوه بر این که برگرفته از آثار مکتب مراغه بود، به تنهایی عامل پدیدار شدن جهان نوین نبود، بلکه تغییر جهان بینی از الهی به مادی و مکانیکی بود که چنین بلایی را بر خانه بشر نازل کرد.

۵. فلسفه امروز:

این که فلسفه امروز به زبان پرداخته و به شعر و خطا به نزدیک شده، واقعیتی است که نباید آنرا انکار کرد، اما چنین واقعیتی فقط دامن فلسفه غرب را گرفته است. از طرفی کورمال کورمال رفتن فلسفه غرب هم، به خاطر شکاکیت مطلق پنهانی است، که در پس شکاکیت‌های نسبی نهفته است. با وضع موجود، آینده فلسفه غرب کاملاً روشن است و این که نمی‌توان آنرا پیش بینی کرد، در واقع نادرست و چشم بر انحرافات پوشیدن است. آینده فلسفه غرب تماماً ماده پرستی، بی‌هویتی، پوچ انگاری، خودپرستی و حیوانیت است، که غرب امروز در سراسرایی این فلاکت افتاده است. و هیچ مانعی جز رسیدن به نقطه پایان این رذالت و ذلت نمی‌تواند جلوی آنرا بگیرد. اما فلسفه اسلامی در این میان به هیچ رو محکوم چنین تیره بختی نیست. زیرا دارای نظام و ساختاری معقول، منطقی، واقع‌گرایانه

هستی شناسانه، معرفت شناسانه، جهان شناسانه، خداشناسانه (مبدأ و) غایت شناسانه و انسان شناسانه است و در یک کلام همه زوایای هستی را به طور عینی بررسی می‌کند نه موهومی و هواپرستانه. از این رو آینده فلسفه اسلامی به گونه‌ای دیگر در قالب حکمت نوصدرایی رقم می‌خورد که همه زوایای هستی را کاویده و مسائل معرفتی والای فراوانی را پیش روی بشر قرار می‌دهد. و البته تحقق این مهم تلاش مستمر و بی‌وقفه متخصصین فلسفه و حکمت اسلامی است و اگر حرکتی از جانب این طایفه صورت نگیرد، تنها حاصل این فلسفه رکود، سستی، پوچی و ناامیدی از آینده خواهد بود.

